

نشست پنجم: متدولوژی ما برای خروج از بحران

به نام خدا و با عرض شب بخیر خدمت دوستان، خواهران و برادران و کسب اجازه از بزرگترهای جمع، بحث را آغاز می‌کنیم؛
به نام همراه یاری‌گر

من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ

سه‌شنبه ۳۰ مهرماه ۱۳۸۷

ذیل عنوان باب بگشا، ضرورت رابطه صاف دلانه، مستمر، همه‌گامی و استراتژیک با خداست؛ رابطه‌ای نه تاکتیکی، نه سه‌کنجی، نه مناسبتی، نه فرصت‌طلبانه و نه کاسبکارانه. همچنان‌که قبلاً هم خدمت‌تان عنوان شد اینجا، جایگاه طرح دغدغه و دیدگاه است. نه دوستان آموزش‌گیرنده هستند و نه بنده در سطح آموزش دهنده. ولی همه‌ی ما حقمان است که اگر فکری داریم یکدیگر را خبر کنیم، اگر دغدغه‌ای داریم یکدیگر را گرد بیاوریم و آن را مطرح کنیم. طبیعتاً اگر هر یک از دوستان بحثی داشته باشند به این اعتبار که شما اینجا حاضر شده‌اید بنده نیز در آن بحث حاضر خواهم شد. لذا اینجا کلاس نیست و همان‌طور که جلسه‌ی قبل شاهد بودید تا حد امکان بحث مشارکتی است. روی یک موضوع همه فکر می‌کنند و نیمه‌ی دوم جلسه هم در اختیار دوستان است.
بحث امشب، «متدولوژی ما برای خروج از بحران» است. قبل از آغاز بحث امشب،
مروری کنیم بر مباحث پیشین:

بحث اول؛ آغازگاه

بحث دوم؛ خدا در وضع موجود

بحث سوم؛ چگونگی مواجهه با بحران

بحث چهارم؛ متدولوژی خروج از بحران

بحث پنجم؛ متدولوژی ما برای خروج از بحران

اتصال مباحث پیشین به بحث حال؛

آغاز گاه؛ ابهام، تشویش، تردید و پرسش‌های درون ما

[ما بدون پایگاه]

خدا در وضع موجود؛ به دنبال خدا در جامعه‌ی ما

[غیبت «او»]

[بحران ما : شناخت او، جایگاه او، رابطه با او]

[محصول بحران: جدایی از هستی]

چگونگی مواجهه با بحران؛

گونه‌های انسانی مواجهه با بحران؛ تدبیر خدا برای خروج از بحران

[گونه‌های غیرکارآ - گونه کارآ]

[تدبیر خدا : تبیین راهگشا]

متدولوژی خروج از بحران: تبیین حلال و رو به جلو، پیوند دوباره با هستی

آغاز از نو، استراتژی، آشیل‌شناسی، پرسندگی مضارع

[تبیین حلال : انسان در میان دو مبنا]

آغازگاه یا نشست اول اختصاص داشت به طرح ابهام‌ها و تشکیک‌ها و تردیدها و

پرسش‌های درون ما؛ بدین مضمون که آیا ما در این جهان بدون پایگاه هستیم؟ جای پایی

برای ایستادن و استقرار داریم یا نداریم؟ حیرانیم یا حیران نیستیم؟ در حقیقت چرخ و

فلک تشویشی را که در پس پیشانیمان بود مطرح کردیم. در نشست اول آرام آرام به این

گلوگاه رسیدیم که بحران اصلی جامعه‌ی ما بحران خداست.

در نشست دوم در پی آن بودیم که بحران چطور قابل تبیین است؟ اصل موضوع یا سوژه

اصلی خداست؛ آنرا وسط بگذاریم و جستجو کنیم و ببینیم خدا در کدام صندوق خانه‌ها،

در کدام پستوها و سر کدام طاقچه‌ها هست یا نیست؟ در جستجوی خدا برآمدیم در

جامعه، در حاکمیت، در نیروهای فکری سیاسی، در نیروهای اجتماعی و در نسل نو؛ و

نهایتاً دریافتیم که خدا غایب است، حداقل در نزد ما غایب است. او نگهدارنده ما نیست،

ما هم تحت نظارت او خود را حس نمی‌کنیم. بطور دقیق‌تر بحران اصلی، بحران شناخت

خدا و چگونگی برقراری رابطه با اوست. محصول این بحران هم آن است که ما از هستی

جدا افتاده‌ایم.

نشست سوم به چگونگی مواجهه با بحران اختصاص داشت. ابتدا گونه‌های انسانی مواجهه با بحران را بررسی کردیم. ۵ گونه مواجهه که یکی از آن‌ها کارا بود و بقیه حالت فرار و توجیه و توضیح بحران را داشت. گونه کارا آن بود که انسان‌های آماده برای خروج از دالان بحران ابتدا تحلیل خود و سپس تحلیل شرایط می‌کردند و نهایتاً با امید و شغف و چشم انداز نسبتاً پر شوری، راه برون رفت را بر می‌گزیدند. یک تدبیر هم داشتیم که تدبیر خدا بود خدا پس از شکست احد در ۶۰ آیه دست به تبیین راهگشا زد که دو جلسه را به بررسی آن اختصاص دادیم. متدولوژی خروج از بحران خدا یک تبیین حلال رو به جلو بود. خدا بعد از این تبیین، فرمان پیوند دوباره با هستی، فرمان حرکت از نو، مجهز شدن به استراتژی، شناختن پاشنه آشیل‌ها و ضعف‌های درون و نهایتاً پرسندگی مضارع را تجویز می‌کرد. این تبیین حلال خدا، انسان را بین دو مبنا قرار می‌داد؛ یک مبنا خود ما و یک مبنا بزرگتر از ما یا خدا. این سیر را طی کردیم تا به نشست امشب راه بردیم. پنجمین باری است که گرد هم جمع می‌شویم. در ضمن بحث‌های پیشین عنوان شد که درست است که ما در منزل‌گاه بحرانی سکونت داریم اما قرار نیست سکونت ما سکونتی دایمی باشد. بنا به سنت بشر که بدنال مغری است برای خروج از بن‌بست، ما هم باید مفر خودمان را پیدا کنیم. حالا متدولوژی ما برای خروج از بحران چیست؟ طی چهار جلسه طرح بحران کردیم، چگونگی مواجهه با بحران را بررسی کردیم و روی متدولوژی خروج از بحران مستقر شدیم. امشب متمرکز می‌شویم بر متدولوژی خود برای خروج از بحران؛ چون ما بهتر از هر کس می‌دانیم که وضعیت‌مان چیست. به وضع خودمان بیش از همه اشراف داریم. امکاناتی هم داریم. بی‌امکان نیستیم. در خلا رها نشده‌ایم؛ بالاخره ما در جهان و تاریخ سهمی از تالیف داریم. پیشینیان ما دست به تالیف زده اند، خدا هم دست به تالیفات خود زده است. ما هم می‌توانیم به تالیف دست‌زینم و در حد قد و قواره خود می‌توانیم نقش مولف را به عهده بگیریم. بحث امشب را پی می‌گیریم:

ما؛

نیازمند متد

ما؛

۷مصرف‌کننده محصولات نهایی علم

۷ نه در پی متدولوژی

۷ آموزش و آموزش عالی بی متد

۷ ما ماده بی شکل در ظرف و قالب الگوها

اما ما در استارت به طور جدی نیازمند متد هستیم. متد چنین تعریف شد که چهارچوبی تسهیل گر، مهندسی دست یابی و روش پیش انداز است. یک رهیافت توام با فن و روش.

ما که نیازمند استفاده از متد هستیم در چه وضعیتی به سر می‌بریم؟ ما عموماً مصرف کننده محصولات نهایی علم هستیم. علم در جهان پیشرفته تکنولوژیک - نه الزاماً پیشرفته در همه‌ی حوزه‌ها - با دینامیسم خاصی محصولاتی تولید می‌کند. ما بدون این که مرارت آن‌ها را بکشیم؛ مصرف کننده نهایی تکنولوژی آن‌ها هستیم. در این ۴۰ - ۵۰ سال سیر مصرف کنندگی نهایی این محصولات را طی کردیم و هنوز هم نقطه‌چین می‌زنیم و ادامه می‌دهیم و در پی متدولوژی‌ها نبوده‌ایم. بالاخره پشت این علم چیست؟ آشپزخانه‌ای که علم در آن فرآوری می‌شود کجاست؟ آشپزهایش چه کسانی هستند؟ چه روشی را به کار می‌برند؟ دنبال این‌ها نبوده‌ایم. موبایلی می‌آید، کامپیوتری می‌آید، اینترنتی می‌آید، در وهله اول یک وه! می‌گوییم و تعجبی می‌کنیم و بعد فقط آن کالا را می‌بینیم، موبایل را می‌بینیم. در پی متدولوژی علمی که منجر به شکل‌گیری آن محصول شده نیستیم. آموزشگاه‌هایی که ما داریم چه ما قبل عالی و چه عالی، متد در آن تدریس نمی‌شود. در ۱۰ - ۱۵ ساله اخیر هم که تحقیق آرام آرام در دانشگاه‌ها باب شده است - با این که خیلی حقیر است - در دوره ۴ ساله کارشناسی و ۲ ساله ارشد فقط ۳ - ۴ واحد روش تحقیق گنجانده شده است. روش تحقیق‌ها هم خیلی کلی تدریس می‌شوند «یک روش تحقیق پیمایشی داریم، یک پرسش باز داریم، پرسش عمیق داریم و...» اگر بخواهد پژوهشی هم شکل بگیرد، چه پژوهش آزمایشگاهی و چه پژوهش کتابخانه‌ای از قالب‌های آماده استفاده می‌شود. چه در سطح اساتید و چه در سطح دانشجویان؛ ما یک ماده آمورف و بی‌شکلی هستیم درون این ظرف‌ها و در قالب این الگوها. در واقع اطلاعات بومی خود را در مدل‌های غیر بومی می‌ریزیم. مدل‌های آن‌ها محصول سیر و فرهنگ خودشان است و محصول تلقی‌های خودشان. و نیز محصول دود چراغ خوردن و خاک کار خوردن آن‌هاست. ما در آن پروسه‌ها شریک نبوده‌ایم. اما ما اطلاعات بوم خود را در قالب مدل‌های آن‌ها می‌ریزیم و لذا نمی‌توانیم با متد ارتباط برقرار کنیم. با این توضیح، ما به‌رغم این که در وضعیت ما

قبل متدولوژی قرار داریم اما به متد نزدیک نمی‌شویم. حال آنکه متد نوعاً ره‌گشایی‌ها و کارایی‌های کیفی و تاریخی خاص خود را داراست. نمونه‌ای وجود دارد که هم گویاست و هم پویاست و هم پایا. متدی که توسط یک ورزشکار ابداع و ارائه شد:

کارآیی‌ها - ره‌گشایی‌های کیفی و تاریخی

متد

یک نمونه گویا، پویا، با اعتلا، پایا؛

متد فاسبوری

تا آخر دهه ۱۹۶۰ انسان در پرش ارتفاع، به روش اسب می‌پرید. اسم روش هم اسبی بود؛ ابتدا صورت، بعد دو دست و سپس دو پا از مانع عبور می‌کنند. تا سال‌های ۶۹ - ۱۹۶۸ انسان هم به این روش می‌پرید. با رکوردی حدوداً معادل دو متر؛ اما پرنده‌ای در امریکا پیدا شد به اسم دیک فاسبوری. دیک فاسبوری نبوغ ویژه‌ای داشت. آمد و روش اسبی را کنار زد و با تمرین‌های بسیار زیاد و با مرارت‌های بسیار طولانی، برای اول بار از پشت پرید. از پشت که پرید یک اتفاق ویژه افتاد؛ انسان که از جلو و به روش اسبی می‌پرید، با شش برآمدگی فیزیکی خود در برخورد با مانع مواجه بود: نوک پا، کشکک زانو، سینه، چانه، بینی و پیشانی. وقتی فاسبوری از عقب پرید این شش مانع به سه مانع تقلیل پیدا کرد: پس سر، باسن و پاشنه پا؛ لذا ضریب خطا حدود ۵۰٪ پایین آمد. او از گودی کمر هم استفاده کرد. انسان روی افق که بخوابد و کمرش را مقعر کند چیزی بین ۳۰ تا ۶۰ سانت فاصله به وجود می‌آید. فاصله بین افق تا گودی کمر. او از خصلت جهشی پاشنه پا نیز استفاده کرد. فاسبوری با ابداع متد جدید، روش پرش اسبی را به روش پرش انسانی تبدیل کرد و این متد معروف شد به «متد فاسبوری»؛ با متد فاسبوری انسان رها شد و رکوردها با رکوردهای پیشین خیلی تفاوت پیدا کرد. بعد از فاسبوری یک روسی و یک چینی رکورد جهان را به یکباره بالا بردند. در ایران هم تیمور غیائی از روش فاسبوری استفاده و رکورد دار آسیا شد. با این متد یک مرد ۱۸۰ سانتی متری می‌توانست از مانع ۲۳۰ سانتیمتری بپرد یعنی ۵۰ سانت بیش از قد خودش؛ آن نصاب را یک کوبایی در دهه قبل به دو و نیم متر رساند. دوربینی که کنار میله کار می‌گذارند، مشخص می‌کند که گودی کمر پرنده حدود ۳۰ سانت بالای میله است. در حقیقت انسان تا ۲۸۰ سانت می‌پرد، با یک تصحیح به روی متد. خانم‌ها نیز اول دهه ۷۰ با استفاده از روش فاسبوری رکورد خود را به طور جدی افزایش دادند. خانم اولریکه میفارت آلمانی

با قد ۱۷۰ سانت، دومتر و یک سانت پرید. با تصحیح روش. خانم‌ها ۳۰ و آقایان ۵۰ سانت نصاب و رکورد خود را بالا بردند. منظور ما هم از متد این است. به خصوص مثل متد فاسبوری که بر گرفته از هستی باشد. پیش از این انسان متد را از اسب می‌گرفت. فاسبوری به این نکته توجه کرد که خود ما هم «آدم» هستیم و ویژگی هایمان کیفی تر از اسب است. درست است که اسب هم عضو فعال هستی است اما چرا ما از اسب متد بگیریم؟ از خودمان بگیریم. بدین ترتیب، ابداع متدی که با ذات انسان هم پیوند بود، انسان را بطور کیفی و جهشی ارتقا داد.

ما در ایران در دوران بی‌متدی و بی‌روشی گیر افتاده‌ایم، حال آنکه قبلا این طور نبوده است. ما به دور دست‌های تاریخ کاری نداریم ولی در همین دوره، از دوره تنباکو و مشروطه که جامعه‌ی ما به مرحله تحول وارد شد، در همین ۱۵ - ۱۱۰ سال افرادی بوده‌اند که در حوزه‌های مختلف جامعه‌ی ما، نقش فاسبوری را ایفا کرده‌اند. یکی و دوتا هم نبوده‌اند. اگر کمی بیشتر فکر کنیم شاید بیش از این فهرستی که در مقابل شما قرار دارد، ما در ایران فاسبوری داشته باشیم:

فاسبوری‌های ایران ما	
↔	میرزا باقر دراندرونی
↔	میرزا حسن خان رشديه
↔	جبار باغچه‌بان
↔	علی‌اکبر خان دهخدا
↔	مرتضی خان محجوبی
↔	مهدی بازرگان
↔	سید محمود طالقانی
↔	محمد حنیف‌نژاد
↔	سیب‌زمینی‌کاران مازنی
↔	یک میهمان: زدراوکو رابکوف
↔	فعال‌سازی برای پرواز

در فهرستی که در مقابل دیدگان شماست میرزا باقر در اندرونی در صدر قرار دارد و نام دیگران نیز به ترتیب ایفای نقش تاریخی آن‌ها فهرست شده است؛ میرزا حسن خان

رشدیه بانی اولین مدرسه مدرن در ایران، مرحوم جبار باغچه بان آموزش دهنده اولیه ناشنویان در ایران، علی اکبر خان دهخدا فعال سیاسی و فعال فرهنگی که چهل سال عمر روی لغتنامه و امثال الحکم ایرانی گذاشت. مرتضی خان محجوبی پیانیست، مهدی بازرگان ایدئولوگ علمی، آقای طالقانی مفسر، حنیف‌نژاد عنصر مدار تغییر، و طیفی از شالیکاران در مازندران که میان دو شالی، سیب زمینی می‌کارند. غیر از ایرانی‌ها یک مهمان هم در فهرست قرار دارد که در آخر دهه ۱۹۶۰ یا دهه ۴۰ خودمان به ایران آمد؛ زدراوکورایکوف مربی تیم ملی و سپس تیم تاج بود. او ۱۰ سال در ایران اقامت داشت.

از سر فهرست که شروع کنیم یه میرزا باقر دراندرونی بر می‌خوریم که دو جلسه‌ی قبل نیز درباره‌اش توضیح دادیم که یک فرد عامی، اهل هماورد، باستانی کار و خوش قواره بود. از سر کار که بر می‌گشت یک مقدار استخوان می‌خرید و یک مقدار هم گوشت و چربی. دو قفس در خرابه کنار منزلش تعبیه کرده بود. استخوان را در یک قفس و چربی و گوشت را هم در یک قفس می‌ریخت. گربه‌ها سراغ گوشت و سگ‌های محل هم سراغ استخوان‌ها می‌رفتند و درها قفل می‌شد. او سپس می‌نشست و دو سه ساعتی به آن‌ها نگاه می‌کرد. نگاهی از نوع مشاهده. او طی مشاهدات فنون پا را از سگ و فنون دست و کت و کول را از گربه اخذ می‌کرد.

میرزا حسن خان رشدیه اولین مدرسه را در ایروان تاسیس کرد، بعد در تبریز و در تهران، و سپس مشهد. او فردی بود که همه‌ی زندگی‌اش ممزوج با ایده و آرمان شد. او با آموزش الفبا از راه آواشناسی؛ به هژمونی تجوید عربی پایان داد و برای ایرانی، متد آموزش الفبای ایرانی اختراع و تجویز کرد.

مرحوم باغچه بان هم این نبوغ را داشت که با متد خود که توضیح خواهیم داد، آموزش الفبای گویا را اختراع کرد و در کنار آن یک سمعک که برای اولین بار در ایران برای ناشنویان ساخته شد.

مرحوم دهخدا هم طی ۴۰ سال روی ۴۰ جلد لغتنامه کار کرد و انصافا شناسنامه ملی ماندگاری بر جای گذاشت و به واژگان تشخص بخشید.

مرحوم محجوبی هم روشی نو آورد. تا قبل از مرحوم محجوبی پیانیست‌ها همه با پنجه شکسته پیانو می‌نواختند. مرتضی خان آمد و راست پنج‌گاه را باب کرد با پنجه‌های راست و پیانو نواختن.

مهندس بازرگان مهندس ترمودینامیک بود که متناسب با رشته‌اش تبیین کرد و طبیعت و هستی را با اصول ترمودینامیک توضیح داد.

اما طالقانی، شاید ملاتر و آخوندتر از طالقانی وجود داشت اما ایشان رابطه‌ای با هستی برقرار کرد و ملاک‌هایی از هستی گرفت و با آن ملاک‌های هستی قرآن را باز توضیح داد و ترجمان امروزی کرد.

حنیف‌نژاد یک فعال سیاسی، اجتماعی و فکری بود که از مضامین هستی برای تبیین شکل و محتوای مبارزه اجتماعی وام گرفت.

اما سیب زمینی کاران مازنی؛ در حد فاصل نکا تا ساری منطقه‌ای هست با چند روستا. این روستایی‌ها - من در سال ۷۱ با آن‌ها برخورد داشتم - تیپ‌های خیلی فکوری هستند. پرکار، فکری و بسیار به محصول‌شان نیز اهمیت می‌دهند. تنها مکانی که در ایران بین دو کشت شالی، زمین زیر کشت سیب زمینی می‌رود بین ساری و نکا است که علت آن در ادامه توضیح داده می‌شود.

رایکوف یک مربی - مدرس یوگوسلاو بود که در سال ۱۳۴۷ به ایران آمد. یوگوسلاوها نوعاً فکوراند و او هم یک مربی فکور بود. برای بهتر پرواز کردن فوتبالیست‌های ایرانی روشی ابداع کرد که کارگر افناد. او ده سالی در ایران ماندگار شد. دورانی که بسیار پربار بود.

اکنون به میدان این مردان و مندهای آن‌ها بذل دقت کنیم: از ابتدای فهرست آغاز می‌کنیم؛ میزباقر دراندرونی متدولوژی‌اش چه بود؟ او با این که عامی و شاید کم سواد بود، و شاید هم بی‌سواد، اما خوب مشاهده می‌کرد. تماشا با مشاهده فرق دارد. با تماشاگری نمی‌توان متدولوژیست شد. ارزشمند است که انسانی هر روز بشیند و دو ساعت سگ و گربه‌ها را مشاهده کند. مشاهده‌گری و درک مهندسی مشاهده؛ دست گربه چطور بالا می‌آید؟ زاویه پنجه و سرشانه‌اش چقدر است. سگ چطور سگک می‌زند؟ آمد درک مهندسی مشاهده کرد. و سپس قاعده اخذ کرد و کاربست قاعده. فنون اشکل گربه، سگک و.. و.. فونونی‌اند که از طریق مشاهده‌گری و ثبت و ضبط‌ها و اخذ قاعده‌های مرحوم میزباقر دراندرونی و امثال او در آمد. او برای خود متدولوژی داشت.

میدان‌ها و متدها	
←	مشاهده، درک مهندسی مشاهده، اخذ قاعده، کاربست قاعده
←	آموزش شنیداری یا الفبای صوتی
←	آموزش الفبا از راه آواشناسی
←	آموزش الفبای گویا
←	الفبای گویای ابتکاری برای ناشنوایان با تفکیک اصوات
←	تشخیص واژه
←	ریشه‌شناسی و تبارشناسی و کاربست واژه
←	راست‌پنجگاه
←	پنجه‌های صاف نشکسته به سان پروازنده
←	جهان‌بینی طبیعت‌گرا
←	تبیین جهان بر مبنای اصول ترمودینامیک
←	تفسیر نشانه‌ها با ملاک هستی
←	هستی‌شناسی، اخذ ملاک‌های هستی، تفسیر نشانه‌ها با ملاک‌های هستی
←	وام‌گیری از هستی برای مبارزه اجتماعی
←	نضح، قوام، حوصله و طی فرآیند؛ سنت هستی - سنت فعال هستی
←	تجهیز زمین به قصد به‌باروری
←	ترمیم و تجهیز زمین با سیب‌زمینی برای شالیکاری
←	فعال‌سازی برای پرواز
←	بندی به پا، بندی از پا، آماده برای ارتفاع

اما رشدیه. تا قبل از رشدیه امکان آموزش در ایران مکتب خانه بود. در مکتب خانه هم فقط به بچه‌ها آموزش قرآن می‌دادند. قبل از آموزش قرآن هم تجوید درس داده می‌شد. تجوید هم یعنی جویدن؛ چگونگی جویدن حروف و اصوات در حلقوم و با زبان. این روش مخصوص زبان عربی است. زبان عربی بسیار بسیار پر طنین است. اغلب اصوات از ته حلق بیرون می‌آیند و نیاز به تجوید دارند. می‌گویند عربی فصیح را مصری‌ها صحبت می‌کنند. وقتی یک مصری صحبت می‌کند بیشترین بازی را با حلقش و زبانش انجام می‌دهد. ولی ما در زبان فارسی نیازی به تجوید عربی نداشته‌ایم. بچه می‌آمد مدت‌ها وقت صرف تجوید عربی می‌کرد و بعد هم فقط می‌توانست قرآن را از رو بخواند. برای

خواندن کتاب عربی دیگری هم مشکل داشت. خواندن فارسی را هم مشکل تجوید داشت. مرحوم رشديه آمد و با یک مرارتی آموزش شنیداری الفبای صوتی را جایگزین کرد. از میمیک لب و دهان استفاده کرد. بچه به جای این که الفاظ و حروف عربی را در حلقومش بچود و استاد ترکه‌اش بزند و بگوید لام را از کجا بکش و میم را از کجا بکش و... کلافه شود و عطای آموزش را به لقایش ببخشد، با روش دیگری آشنا شد. مرحوم رشديه با استفاده از میمیک لب و دهان، دیگر تجوید را کنار گذاشت. و با آموزش صوتی و نوشتاری الفبا، ۲۵ تا ۴۰ ساله‌های بی‌سواد را در ۹۰ ساعت با این متد، آموزش خواندن و نوشتن داد. این اتفاق خیلی مهمی بود.

فرد بعدی مرحوم باغچه بان بود. باغچه بان اهل اختراع بود. ۶ - ۷ اختراع از او ثبت شده است. او برای ناشنویان با تفکیک اصوات، مرحله‌ای بالاتر و پیشرفته‌تر از مرحوم رشديه را رقم زد. او اصوات را به ناشنویان منتقل کرد و در دوره واقعا کوتاهی ناشنویان را آموزش داد.

مرحوم علی اکبرخان دهخدا متدی که پیش گرفت متد تشخیص واژه بود. آمد همه‌ی واژگان ایرانی را ریشه‌شناسی کرد. در مرحله دوم تبارشناسی کرد. و در مرحله سوم برای واژه‌ها کاربست تعیین کرد. لذا به واژه تشخیص داد. واژه صاحب شناسنامه‌ای شد؛ ریشه‌اش چیست؟ از کجا آمده است؟ حتی از کجای ایران آمده است؟ چه سیری را طی کرده؟ سیر قوامش چه بوده؟ اول چطور تلفظ می‌شده است؟ در سیر، تلفظش چطور تحول پیدا کرده است؟ تلفظ نهایی آن چیست؟ به کمک زیر و زبر گذاشتن‌های خاص خودش. او با تشخیصی که به واژه می‌داد واژه را دارای کاربست می‌کرد.

مرحوم مرتضی خان محجوبی را می‌توان گفت که از با سوادترین و اندیشمندترین موزیسین‌های ایران است. ایشان از اول برخوردارش با پیانو برخورد دیگری بود. تا قبل از او و حتی بعد از او همه با پنجه شکسته پیانو می‌زدند. اما انسان از اول پنجه هایش شکسته نیست. نه پنجه پا و نه پنجه دستش، همه‌ی موجوداتی هم که پرواز می‌کنند با پنجه راست پرواز می‌کنند. پس این سنت هستی است: پرواز با پنجه راست؛ پرنده با پنجه شکسته پرواز نمی‌کند، نمی‌تواند اوج بگیرد. لذا آمد و پیانو را هم با پنجه راست زد. نام این متدولوژی شد «راست پنجه‌گاه»؛ اگر شما قطعه‌هایی را که از مرتضی خان بجا مانده است مثل کوکو، مثل پرلود و مثل ژیللا - که برای دخترش نواخت - گوش بدهید و بعد

از این استماع، پیانوهای دیگر را که با پنجه شکسته نواخته می‌شود گوش دهید، با پیانو مرتضی خان ارتباط دیگری برقرار می‌کنید. حس می‌کنید که پیانیست در حال پروازست و در هستی شناور است. متدهایی که بررسی می‌کنیم همه به نوعی با هستی مرتبط هستند.

مهندس بازرگان درسش را خوب خوانده بود، بورسیه گرفت و به خارج رفت. وقتی آمد ترمودینامیک را خوب فراگرفته بود. او اصول ترمودینامیک را در «عشق و پرستش» وسط گذاشت و جهان را با آن تبیین کرد. تبیین مهندس بازرگان در عشق و پرستش، تبیین هستی شناسانه است و مبتنی بر اصول ترمودینامیک.

آقای طالقانی مقدم بر این که وارد قرآن بشود، هستی را شناسایی کرده و از هستی ملاک‌هایی گرفته بود. ملاک اول دینامیسم است. هستی دینامیک است، همه‌ی پدیده‌های درون هستی سبوح هستند، شناوراند. این شناوری، خودبه خودی نیست. سروکول این پدیده‌ها به سقف و دیواره هستی نمی‌خورد، یک سیری را طی می‌کنند. به سوی مبدا می‌روند. صبرورتی طی می‌شود. نهایتاً این موجودات اهل تصرف و تغییراند. او با آن ملاک‌ها آمد و قرآن را تفسیر کرد. او در تفسیر قرآن به واژه‌ها مثل مرحوم علی اکبر خان دهخدا شان می‌دهد. واژه شان دارد. هستی هم شان دارد. در شان بی‌حد و حصر و سفره پهناور هستی که قرار بگیری با قرآن ارتباط جدی تری برقرار می‌کنی. او به این ترتیب برای خود متدی آفرید و آیات را با ملاک‌های هستی تفسیر کرد.

حنیف‌نژادهم با این که جوان بود به هستی ایمان ویژه‌ای داشت. کتاب شناخت را که باز کنید - حالا ممکن است بعد از ۴۰ سال انتقادهای جدی به آن وارد باشد - چند مورد محکم در آن هست. یک محکم، ایمان به واقعیت مستقل از ذهن است. این واقعیت مستقل از ذهن که هستی است را باید باور کرد. به خودمان هم ایمان بیاوریم. ایمان آوردن به هستی از عناصر اصلی متدولوژی شناخت بود. بعد به این رسید که هستی سیر قوام را طی می‌کند. پدیده هایش حوصله دارند، اهل مرارت اند، اهل نضج اند، اهل فرآوری‌اند و طی فرایند می‌کنند. ما هم اگر بخواهیم مبارزه اجتماعی بکنیم و مبارزه منجر به تحولی بشود پس باید از سنت هستی تبعیت کنیم. حوصله داشته باشیم. اهل مرارت باشیم. اهل آموزش باشیم تا بتوانیم قوام بگیریم. سپس اصل کسب صلاحیت را در میان آورد. اصل کسب را نیز از داخل هستی بیرون کشید. این متد حنیف‌نژاد بود.

اما کشاورزان مازنی. وقتی بروی با آن‌ها صحبت کنی خیلی ساده و طبیعی صحبت می‌کنند. می‌گویند اگر ما بلافاصله بعد از برداشت شالی، شالی جدید بکاریم این زمین هیچ وقت تنوع را لمس نمی‌کند. ما بیاییم بین دو شالی سیب زمینی بکاریم. وقتی از آن‌ها می‌پرسیم چرا سیب زمینی بکاریم؟ می‌گویند تولید جدید تنوع دارد، دوم، سیب زمینی آنقدر روزن دارد که این روزن‌ها زمین را به وجد می‌آورد. سیب زمینی که می‌خواهد اکسیژن از دل زمین جذب کند زمین را در زمستان یخ زده فعال می‌کند و زمین شاداب می‌شود. اگر بعد از برداشت سیب زمینی شالی بکارید، آن شالی هم پر محصول است و هم کیفی است. این‌ها هم مثل میزباقر دراندرونی نه دانش کلاسیک داشتند و نه دانشگاه رفتند. اما بالاخره برای خودشان یک متدولوژی دارند. متدولوژی کشاورزانی که بین نکا و ساری هستند و به قصد به‌اروری زمین این متد را به کار می‌بندند. ترمیم و تجهیز زمین با سیب زمینی به قصد شالی کاری، متدی که در آن عقل و کیفیت و نبوغ و درایت وجود دارد.

مرحوم رایکوف هم در ایران بسیار جستجوگر بود. رایکوف همه‌ی وقتش را می‌رفت شهرستان‌ها و بازیکن شناسایی می‌کرد. و به جوانان و تیم‌های پایه خیلی بها می‌داد. بازیکن‌هایی را که می‌بینید مربی شده‌اند مثل حجازی، مظلومی، نصرالله عبدالهی، روشن و... ، این‌ها همه شاگردهای رایکوف بودند. شاگردهایش هم تاحدی فکری شدند. رایکوف وقتی به ایران آمد با خود ابزار بدن سازی آورد. وزنه را رایکوف باب کرد. هالتر را رایکوف باب کرد. یک توپ هم با خودش آورد که اسمش مدیسن بال بود. مدیسن بال بین ۵ کیلو تا ۷ کیلو وزن دارد. تا آن موقع کسی در ایران مدیسن بال ندیده بود. رایکوف سه ویژگی داشت: هم مربی بود، هم مدرس بود و هم بدنساز. با مدیسن بال دو کار کرد. بازیکنان ایرانی بر خلاف انگلیسی‌ها که خوش پرش هستند، پرش‌شان کم بود، او در تمرین مدیسن بال‌ها را بست به پای بازیکن‌ها؛ بعد به بازیکن می‌گفت بپر، او ۵ تا ۱۰ سانت بیشتر نمی‌توانست بپرد. بعد مدیسن بال را باز می‌کرد می‌گفت حالا بپر. بازیکن ایرانی که می‌توانست ۴۰ سانت بپرد با این تمرین و با بداعت دایکوف می‌توانست ۷۰ سانت بپرد. متد رایکوف هم برگرفته از هستی بود. موجودات هستی آزداند پرواز کنند و وقتی بند به پای‌شان بزنی توان پروازشان کم می‌شود. وقتی بند را برداری چه می‌شود؟ احساس شغف و انرژی کیفی برای پرواز مجدد می‌کنند

کسانی که در این ۱۵ - ۱۱۰ سال متد آوردند که چند ویژگی مشترک داشتند؛

و جوهر مشترک متداوران ایرانی

✓ مومن به هستی

✓ فعال هستی

✓ عنصر آموزشی

✓ مسافر مسیر لمس و اصطکاک

✓ بومی

✓ جوینده

✓ فکری

✓ فنی

✓ مولف

✓ بانی

این‌ها همه مومن به هستی بودند. به هستی ایمان ویژه داشتند. از همان میزبافر که اگر به هستی ایمان نداشت روزی دو ساعت به مشاهده نمی‌نشست. و مشاهداتش را تبدیل به قاعده نمی‌کرد و آموزش نمی‌داد و فن از آن استخراج نمی‌کرد. آن‌ها همه مومن به هستی بودند و از فعالان هستی بودند و خیرشان به جامعه‌ی ایران رسیده بود. عنصر آموزشی نیز بودند. عنصر آموزشی ویژگی‌اش این است که در پی انتقال آموزشی است که گرفته؛ انتقال به دیگران؛ لذا طبیعتاً در جستجوی آن است که روش پیدا کند. متد پیدا کند. آن‌ها مسافر مسیر لمس و اصطکاک هم بودند. همه اهل درگیری و اهل اصطکاک بودند.

تیپ‌های نظری بدون تراز عمل نبودند. تیپ‌های نظری بدون ورود به میدان نبودند.

میرزا باقر که اصلاً اهل درگیری بود، اهل گود بود، اهل کشتی بود، اهل دست زدن به تن دیگران و دست دیگران به تنه‌اش خوردن بود. لمس و اصطکاک داشت.

رشدیه به همین ترتیب، سیر زندگی رشدیه را که نگاه می‌کنی سیر مبارزه است. این طور نیست که فقط سیاسی‌ها و ایدئولوگ‌ها مبارزه کنند. رشدیه اولین مدرسه را در ایروان زد. ناصرالدین شاه آن مدرسه را دید و خوشش آمد و گفت بیا در ایران نیز مدرسه دایر کن. اولین مدرسه را در ایران در سال ۱۲۶۲ شمسی در تبریز درست کرد. در تبریز حدود ۸ یا ۹ بار مدارسش تعطیل شد و توسط مراجع مرتجع تکفیر شد. ۸ - ۹ بار از تبریز فرار کرد،

۸ - ۹ بار مدارسش خراب شد. به تهران آمد همان سیر، به مشهد آمد همان سیر، ولی بالاخره مقاومت کرد و مدارس رشدیه را ساخت و آموزش الفبای رشدیه را هم جا انداخت. مدارس رشدیه و الفبای رشدیه حاکمیت ایران را به تاسیس انجمن ملی معارف واداشت. انجمن ملی معارف در پشت سر مدارس و متد رشدیه قرار گرفت.

باغچه بان هم به همین ترتیب، باغچه بان اولین کسی بود که آمد و کلاس ناشنویان تاسیس کرد. خاطراتش بس جالب است. در خاطراتش عنوان می‌کند «وقتی من رفتم از رییس فرهنگ تبریز مجوز بگیرم برای تاسیس کلاس، به من مجوز نداد و با من برخورد تندی کرد. گفتم مگر من قمارخانه باز می‌کنم که به اجازه شما نیاز باشد؟ فردا تابلو را خواهم زد شما دستور بدهید پایین بیاورند». یعنی اهل درگیری است، اهل اصطکاک است. بالاخره کسی که مولف است خودش باید تالیف بکند. او هم دو بار زندان رفت. جان محمد درگاهی رییس شهربانی تهران و از لمپن‌های بسیار بسیار سبک و قزاق پیرامون رضا خان بود. او با جان محمد درگاهی در افتاد، و به زندان رفت.

همه‌ی این مردان، بومی هم بودند. از مهندس بازرگان که می‌گفت باید کت و شلوارمان را با نخ و پارچه خودمان بسازیم تا بقیه؛ همه بومی فکر می‌کردند. جوینده بودند. تیپ فکری و هم تیپ فنی بودند. به این مفهوم که فکر خودشان را مجهز به فن هم می‌کردند. همه مولف بودند و بانی، همه نهادی را ثبت کردند، سبکی را ثبت کردند.

نتیجه تا این جا، آن که اگر فرد به هستی ایمان بیاورد و خود را عضو هستی حس کند. عنصر آموزشی باشد، هم آموزش گیر و هم آموزش ده؛ مسافر مسیر لمس و اصطکاک بوده، به استقبال درگیری برود و از درگیری نپرهیزد، بومی فکر کند و جوینده باشد، فکری باشد، فنی باشد، مولف باشد و بانی باشد، بطور تضمینی می‌تواند متد خلق کند. حتی اگر قبلاً معتاد بوده و انجمن «تولد دوباره» را راه اندازی کند و کمپ بازپروری تاسیس کند. این ویژگی‌ها را داشته باشی هر سیری که طی کنی لامحاله به متد دست پیدا می‌کنی.

در ایران ما فنی‌ترین متدولوژیست همین مرحوم باغچه بان بود. این دو بیتی برای باغچه بان گفته شده است و بیان حال باغچه بان و متد اوست:

ارزانی به فنی‌ترین متدولوژیست؛

نقش دگری به راه انداخته ام
با دست هنر، آینه‌ای ساخته ام

ز اندیشه برای خود رهی یافته‌ام
از چشم برای دیدن چهره صوت

این دویبیتی بس قابل تفسیر است. یعنی فسفری مصرف کردم و از این دالان بحران برای خودم راهی پیدا کرده ام، راه برون رفت؛ طرح نویی در انداخته ام. از چشم برای دیدن چهره صوت آیینهای ساخته ام، یعنی ناشنوا را واداشتم به نگاه کردن به لب و دهان. باغچه بان هم از میمیک لب و دهان استفاده کرد. و در مدت کوتاهی بچه‌های ناشنوای بی‌سواد تبریز را با سواد کرد. قبل از این که این الفبای شنیداری را خلق کند یک گوشی استخوانی درست کرد. گوشی جنسش از استخوان بود و ماهیت یک دستگاه رادیویی را داشت. با این وسیله ناشنوا می‌توانست ارتعاشات صوتی خود را از راه دندان هایش تشخیص بدهد. مثل یک رادیو منتها بجای این که گوشی را در گوش بگذارند، بین فک و دندان ناشنوا می‌گذاشتند، او حرف که می‌زد آرواره حرکت می‌کرد و از راه فک و دندان می‌توانست صوت‌ها را بفهمد. این اختراع مرحوم باغچه بان در سال ۱۳۱۲ در ایران به ثبت رسید. در ۱۳۴۲ - ۱۹۶۳ - دو آمریکایی روی آن کار کردند و آن را تحول بخشیدند و به ثبت رساندند. باغچه بان انقلابی در آموزش به راه انداخت. او در خاطرات خود توضیح می‌دهد که «روزی که سه کودک ناشنوا در تبریز امتحان می‌دادند - اولین دانش‌آموزان دوره آموزش باغچه بان - حیاط و بام خانه لبریز از مردمی بود که به تماشای خواندن، نوشتن و حرف زدن این کودکان آمده بودند زیرا برای آن‌ها باور کردنی نبود که کودکان ناشنوا بتوانند بخوانند و بنویسند و حرف بزنند». باغچه بان یک الفبای دستی تولید کرد که آن الفبای دستی کمک تلفظ قرار گرفت. باغچه بان متدش این بود که الفبای گویایی اختراع کرد و اصوات را به چند گروه تقسیم کرد؛ گروه اول اصوات آوایی بودند که از حنجره خارج می‌شدند و گروه دوم هم صداهای بی‌آوا؛ او با این آموزش به کمک آن صممعک استخوانی تحولی به پا کرد. مرحوم باغچه بان فامیل اولیه‌اش عسکر زاده بود. آمد و «باغچه اطفالی» درست کرد. او فامیل خودش را هم گذاشت باغچه بان؛ فردی که متد را از هستی می‌گیرد، فامیلش را هم از هستی می‌گیرد. کسانی که با هستی ممزوج شده‌اند از آن جا که در هستی الی‌ماشاءالله متد وجود دارد، آن‌ها هم از هستی متد برمی‌گیرند. لذا از کیفی‌ترین مندولوژیست‌ها در ایران مرحوم باغچه بان است که از چشم برای دیدن چهره صوت، بهره گرفت و صوت را مصور کرد. می‌گویند خدا نقاش هستی است و مصور است، انسان هم برای خودش مصور است. انسان هم اگر دقت کند تصویرهایی می‌تواند بسازد از مجاز به واقع؛ کاری که مرحوم باغچه بان در این الفبای شنیداری کرد و

چیزهایی را که کسی فکر نمی‌کرد دیده شوند به رویت ناشنویان رساند. هنر باغچه بان همین بود.

و اکنون ما؛ خوب این‌طور نیست که ما فقط متد را از خارج بگیریم و اروپایی‌ها، آمریکایی‌ها و ژاپنی‌ها فقط متدولوژیست باشند. ما هم برای خودمان معلم، پیانیست، ایدئولوگ، فعال سیاسی، مفسر، مربی و کشتی‌گیر متدولوژیست داشتیم. متنها چون ما به خودمان بها نمی‌دهیم و این متدها ثبت نشده است و روی آن‌ها کار توضیحی انجام نشده است به ظاهر اهمیتی ندارند. درحالی‌که آن طرف هر ایده‌ای وقتی از ذهن متبادر می‌شود و جرقه می‌زند، ثبت می‌شود و شناسنامه دارد. به این ترتیب خود فرد صاحب ایده و صاحب متد هم احساس تشخیص می‌کند. ما نیز باید با جستجوگری و کاوش، متدهای پیشینیان را ثبت و ضبط و صاحب شناسنامه کنیم. همان‌طور که در جلسه‌ی اول گفته شد، ما رابطه‌مان با هستی قطع شده و عضو هستی نیستیم و لذا در وضع و موضع خلق متد نیز قرار نداریم. به اکنون خود از این منظر دقت کنیم:

اکنون ما؛

✓ بیرون از هستی

✓ کمتر آموزشی

✓ غیر لمسی

✓ لفظی

✓ مصرفی

✓ غیرمولف

✓ مستاجر

اکنون ما؛ ما بیرون از هستی و کمتر آموزشی هستیم. نه سعی می‌کنیم بیاموزیم و نه ضمن آموزش به انتقال آن فکر می‌کنیم. اگر به انتقالش فکر کنیم طبیعتاً متد و روش و رویه با خودش می‌آید. غیر لمسی هستیم. ما همه‌مان دستمان توی جیبمان است، زمستان هم دستکش دست می‌کنیم. با هیچ چیز دست‌های ما لمس و اصطکاک برقرار نمی‌کند. شیار دست و پنجه و کف دست ابزار کیفی شناخت است. ما خودمان را از این لمس و اصطکاک با بحران‌ها و تضادها محروم کرده‌ایم و لذا عناصر غیر لمسی هستیم. اگر کسانی که فهرست شدند، فنی بودند ما لفظی هستیم. اگر آن‌ها هم می‌خواستند لفظی باشند که در

همان مرحله لفظ می‌ماندند. باغچه بان فقط ناصح همه‌ی ناشنویان می‌شد. ناشنویان را از صبح جمع می‌کرد و می‌گفت سواد خوب است، از این وضع دربیاید، نه بابا! یک متدی درست کرد، تکنیکی آورد. فنی آورد. ویا رایکوف می‌گفت سطح ارتفاع شما پایین است آن را بالا ببرید. اما آخر چطوری؟ چطور سطح ارتفاع را بالا ببریم، خوب با چه روشی؟ چه متدی؟ مدیسن بالی آمد، بند پا آمد. بند پا که باز شد توان پرواز پیدا شد. این مرتضی خان می‌توانست بیاید بگوید باید از این پیانو یک صوتی خارج شود که با هستی نزدیک باشد. خوب چه صوتی؟ چطور می‌توان صوت درست کرد؟ لذا آمد راست پنجه‌گاه را اختراع کرد. با راست پنج گاه، موسیقی ارتباط جدی تری با هستی پیدا کرد ما لفظی هستیم، مصرفی و غیر مولفیم. آن‌ها اهل سکونت در هستی بودند، به هر حال ما آمده‌ایم در این هستی سکونت کنیم. ما آمده‌ایم در این مملکت سکونت کنیم. ما ساکن اینجاییم، ما جوهر اینجاییم. آن‌ها فکر نمی‌کردند که مستاجر هستی‌اند. به سهم خود، مالک بخشی از هستی بودند. مالک بخشی از ایران بودند. لذا آن که تشکیلاتی بود سر پناه درست کرد، آن که معلم بود باغچه اطفال درست کرد، همه برای خودشان منزل‌گاه تعیین کردند. اما ما مستاجریم. نسل نو، می‌گوید من تا وقتی لیسانسم را گرفتم و به خدمت رفتم در اینجا هستم، بعد می‌خواهم بروم. پدر و مادر نسل نو هم به همین ترتیب، حتی قدیمی‌ها نیز بعضاً به مهاجرت فکر می‌کنند. همه احساس می‌کنند اینجا ملک جمهوری اسلامی است و هستی هم ملک قدرت هاست. ما نه در هستی سهم داریم، نه در ایران سهم داریم و در حقیقت مستاجریم. قدیمی‌ها می‌گفتند صاحب خانه‌ای خوب است که فشار بیاورد و فشارش باعث شود که مستاجر، صاحب خانه شود. و می‌گفتند صاحب خانه‌ای که همراه باشد، صاحب خانه بدیست چون باعث می‌شود مستاجر تا آخر عمر مستاجر بماند. در هستی هم همین‌طور است، همیشه از این و آن بگیری و مصرف کنی مستاجری؛ ولی بزرگانی که ما از آن‌ها صحبت کردیم هیچکدام مستاجر نبودند.

بحث را آرام آرام به آخر می‌بریم. دو جلسه در مورد جمع‌بندی شکست احد صحبت کردیم. بحث آن دو جلسه را با بحث امشب پیوند می‌زنیم. ببینیم مشابهت‌های ما با شرایط پس از شکست احد چیست؟

مشابهت‌های ما و احد؛

ایران امروزمین	احد آنروزمین
عدم تقید، مادون نظم، بی‌سازمانی	تشتت و پاشانی تشکیلاتی
غیبت اصل مشورت - فقدان نهاد مشورت	ناکارآیی مشورت - ناکامی تدبیر
تقدم حاشیه بر متن	گریز از متن
پروژه‌های فردی	تفرد
انقلاب ناتمام، اصلاحات نافرجام، بیرون از مدار توسعه	شکست پروژه
تجربه مذهب حکومتی - خدای نامحسوس	شوک اعتقادی
خلاء بیرون - لاک درون	چرخش عقیدتی
انبوه بارهای بی‌برابر	بر زمین ماندن تعهد دورانی

احد آن روز بحران‌های تو در تویی پیدا کرد. تشتت و پاشانی تشکیلاتی، مشورت ناکارا، گریزانی از متن و تفرد پیش آمد، دیگر جمع و هم‌گرایی معنایی نداشت. پروژه شکست خورد، با شوک اعتقادی و چرخش عقیدتی پدید آمده از آن، همه برگشتند به سنت پدران‌شان. و تعهد دورانی که با قاعده تداول و چرخش به انسان‌های آن زمان رسیده بود روی زمین ماند. احد، آنروزمین بود، ایران ما امروزمین است با چیزی حدود ۱۴ قرن تفاوت، اگر آن روز تشکلات بود و باشید، حال ما، ماقبل نظمیم. نه تقیدی، نه نظمی، ما قبل نظم و مادون سازمان. اگر آن موقع مشورت بود حال اصل مشورت غایب است. نه حاکمیت ما اهل مشورت است، نه نیروها اهل مشورتند، نه خودمان اهل مشورتیم، نهاد مشورت غایب است. اکنون هم مثل احد نیروها و افراد، زن متن یا مرد متن نیستند و حاشیه بر متن تقدم پیدا کرده است در ایران؛ یک استادیوم خالی است و سکوها پر شده، حتی بالای نورافکن‌ها همه پر شده، دور پیست همه پر شده، پشت استادیوم همه پر شده، اما آن وسط که محل بازی اصلی است، خالی است.

هیچ‌گاه هم مثل حالا در جامعه‌ی ما تفرد بیداد نمی‌کرده است که هر کس برای خود پروژه تعریف کند. اگر در احد پروژه شکست خورد در ایران؛ یک انقلاب ناتمام و یک

اصلاحات نافرجام و فراتر از آن با بیرون رفتن از مدار توسعه مواجه هستیم. ما الان بیرون از مدار توسعه‌ایم و داریم آرام آرام می‌رویم به جهان چهارم. تجربه سه دهه حکومت مذهبی و رسیدن به خدای نامحسوس یک شوک اعتقادی به ما وارد کرده است. تلقی سال ۵۷ ما از خدا این نبود، تلقی‌ای که از مذهب وجود داشت این نبود. اگر شوک احد آنی بود، شوک ما یکی دو دهه طول کشید. ما در چرخش عقیدتی خود حس خلا می‌کنیم و در لاک فرو رفته‌ایم. اگر آن‌ها چرخش عقیدتی کردند و رفتند به سوی سنت پدران‌شان، ما به سنت پدرانمان هم رجوع نمی‌کنیم. پدرانمان بی‌کاره این هستی نبودند. به هر حال ثبتي، ضبطی، روشی، باغچه بانی، مرتضی‌خانی، میرزا حسن‌خانی و... پدران ما که همه پیژامه‌پوش نبودند که، اگر بودند در ایران اثری به ثبت نمی‌رسید. ما از سنت پدرانمان هم فاصله گرفته‌ایم. ویژگی اکنون ایران این است که بارها انبوه، بر زمین مانده است، اسکله‌ها همه پر است و باربر وجود ندارد، معلوم نیست چه کسی می‌خواهد این بارها را بردارد. بارهای اجتماع را، بارهای اقتصاد را، بارهای عرصه سیاست را و.. بحران کنونی ما بحران روحی - روانی است، بحران باور و انگاره است، بحران اعتقادی و اخلاقی است؛

ما، هم‌خانه با بحران؛

بحران روحی - روانی

بحران باور - انگاره

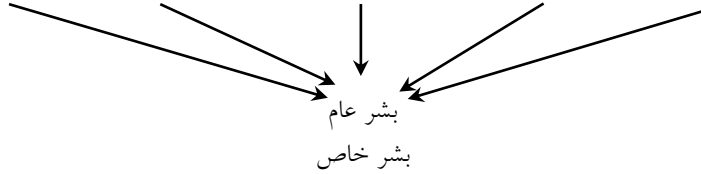
بحران اعتقادی

بحران اخلاقی

اما بر غم این وضعیت، امکانات ما برای خروج از بحران چیست؟ ما بی‌امکان نیستیم. الی‌ماشاءالله امکان داریم. تجارب معمول بشر پیش روی ماست. از این تجارب معمول بشر یک سنت حسنه از انسانهایی که تحلیل خود کردند، تحلیل شرایط کردند، از مینا شروع کردند، از خود بیرون رفتند و راه برون رفت در آوردند پیش روی ماست. یک تجربه خاص اروپایی هم داریم؛ تجربه رنسانس. علاوه بر این‌ها تجارب بوم ما و تدبیر خدا در شکست احد پیشاروی ما موجود است مقابل ما الی‌ماشاءالله امکانات وجود دارد:

امکانات پیشاروی ما برای خروج از بحران؛

تجارب معمول بشر سنت حسنه انسان یک تجربه خاص بزنگاهی تجارب بوم ما تدبیر خدا



ویژه رهیافت ما

بوم

«او»

به زنجیره امکانات مقابل خود، بذل دقت کنیم:

زنجیره امکانات؛

تجارب معمول بشر	سنت حسنه انسان	یک تجربه خاص بزنگاهی	تجارب بوم ما	تدبیر خدا
زیست در بحران	خروج از بحران	اروپای رنسانس	ایمان به هستی	تبیین حلال رو به جلو
فرار صوری از بحران	تحلیل خود	بازگشت به هستی	فعالیت در هستی	پیوند دوباره با هستی
توهم خروج از بحران	تحلیل شرایط	عبور از مذهب تاریخی	جویندگی	آغاز از نو
فاصله‌گیری با بحران	راه‌برون‌رفت	محوریت انسان	لمس	استراتژی
		مشاهده‌گری	ساخت و ساز	آشیل‌شناسی
		تصرف	تالیف	پرسندگی مضارع
		انسان به جای خدا	آموزش	

به ستون اول جدول که بنگریم درمیابیم که تجارب معمول بشر راهگشا نیست؛ زیست در بحران، فرار صوری از بحران، توهم خروج از بحران. اما انسان‌هایی که سنت حسنه

داشتند خروج از بحران با تحلیل از خود و شرایط و راه حل یابی همراه است که خود امکاناتی برای ماست. تجربه رنسانس هم تجربه‌ای کیفی بود. ده قرن کلیسا خواند و خواند که این دنیا را طلاق بده، آخرت اصل است و دنیا کریدوری است برای گذر. انسان را از هستی جدا کرد، هستی را تباه کرد، هستی را رنگ خاکستری پاشید. اما انسان در رنسانس به هستی بازگشت، از مذهب تاریخی عبور کرد، به مذهب پروتست یا مذهب اعتراض رسید. اتفاق‌های کیفی دیگری رخ داد: انسان محور قرار گرفت، پرتره انسان و مجسمه انسان متعلق به این دوره است. انسان بازیگر اول پیس می‌شود، موضوع پیس‌ها انسانی می‌شوند، انسان موضوع رمان‌ها می‌شود. انسان خود را پیدا می‌کند، مشاهده‌گر و اهل تصرف می‌شود. همه‌ی این اتفاقات که افتاد این تصور به وجود آمد که از این پس، در دوران علم، خدا به مرخصی رفته و انسان بجای اوست. مشکل اینجا بود و ما باید به آن تبصره بزینیم. اما تجربه بوم ما؛ آن‌ها که دیدیم، ایمان به هستی داشتند، فعال هستی بودند، جوینده، اهل لمس، اهل ساخت و ساز، تکنیکی، فنی، مولف و آموزشی. تدبیر خدا را هم که دیدیم؛ تبیین حلال رو به جلو، با هستی دوباره پیوند برقرار کردن، فرمان از نو، استراتژی داشتن، نقطه ضعف خود شناختن و پرسندگی مضارع؛ این زنجیره امکاناتی هست که پیش روی ماست.

لذا این طور نیست که ما در سه کنج هستی گیر افتاده باشیم. نه؛ ما یک جهان امکان داریم.

ما و یک جهان امکان؛

سنت حسنه انسان	کتاب هستی
یک تجربه خاص بزنگاهی	کتاب تاریخ
تجارب بوم ما	خدا
تدبیر خدا	کتاب خدا
	کتاب ما

ما

در یک طرف «ما» سنت حسنه انسان، تجربه رنسانس - با تبصره‌ای که می‌زنیم -، تجارب پدرانمان، تدبیر خدا. در طرف دیگر ما هم متعدد کتاب؛ کتاب هستی، کتاب تاریخ، خود خدا و کتاب خدا و خودما که بالاخره یک کتاب هستیم. از اینرو ماییم و یک جهان امکان؛ حالا اگر از این مجموعه امکانات پیش رو بتوانیم خوب استفاده کنیم و خود ما هم در کار درآییم، می‌توانیم متدولوژی خروج از بحران طراحی کنیم:

متدولوژی

ما

برای خروج از بحران

پیشا تبیین

تبیین

پسا تبیین

متدی که در مقابل ماست سه سطح دارد: پیشا تبیین، تبیین و پسا تبیین.

در پیشا تبیین؛ وداع با یک تلقی، تجهیز به یک دیدگاه

در تبیین؛ ما میان دو مبنا

در پسا تبیین؛ پیوند با هستی - عضویت در هستی

در پیشا تبیین، ما باید با یک تلقی وداع کنیم و به یک دیدگاه مجهز بشویم. تبیین ما همان تدبیر و متدولوژی خداست. بین دو مبنا حرکت کنیم، یک مبنا خودمان و یک مبنا اصلی، مبنا هستی. یک پسا تبیین هم داریم؛ پیوند با هستی و عضویت در هستی. حالا، قبل از این که به مرحله تبیین وارد شویم، برای خودمان یک فاز صفر تبیین کنیم. در اقتصاد پیشرفته وقتی می‌خواهند پروژه تعریف کنند اول یک فاز صفر در نظر می‌گیرند. فاز صفر یعنی هم فضا شدن با میدان و محیط و مجهز شدن به کلید واژه‌ها برای ورود به آن میدان. اگر در ایران ما میانگین زمانی اجرای پروژه‌های ملی بیش از ده و پروژه‌های استانی بین پنج تا هفت سال است اغلب بخاطر این است که فاز صفر تعریف نشده است. فاز صفر اگر تعریف بشود طبیعتاً انسان پیش می‌افتد.

پیشا تبیین؛ فاز صفر

وداع با یک تلقی، تجهیز به یک دیدگاه

تلاش ورزیم تا در این فاز صفر با یک تلقی وداع کنیم و به یک دیدگاه مجهز شویم. تلقی این است که ما مستاجر هستی هستیم. مستاجر ایران هستیم. عضو فعال هستی

نیستیم. این تلقی تا وقتی درست نشود ما تحولی نمی‌یابیم. همین‌اش هست و همین کاسه؛ لذا می‌توانیم به یک دیدگاه مجهز بشویم. چطور می‌شود ما این دیدگاه را کنار بگذاریم و به یک دیدگاه نو مجهز بشویم؟ این مهم را به جلسه‌ی آتی واگذار می‌کنیم. در جلسه‌ی آتی:

بحث پیش‌اروی؛

فاز صفر

ما

چیست؟

برای جلسه‌ی بعد می‌توانیم مشترکا روی این موضوع فکر کنیم. دوستان از یک هفته وقت استفاده کنند و به فاز صفر یا پیشا تبیین فکر کنند و به این برسیم که با تلقی موجود وداع کنیم و به یک دیدگاه جدید مجهز بشویم. منابع هست. مثل رمان و فیلم هست، بعضی فیلم. تجارب انسانی هم هست و یک ۱۰ - ۱۵ آیه هم وجود دارد. آیات سوره بقره هست - فارغ از این که قرآن را قبول داشته باشید یا نه، - از آیات می‌توان به عنوان منبعی برای پژوهش استفاده کرد. - آیات ۳۰ - ۳۸ سوره بقره. این آیات فلسفه خلقت انسان را بیان می‌دارند و بطور کامل در چارچوب موضوع مورد واری ما قرار دارند. آمدن انسان به این جهان بهر چیست را می‌توان از آن استخراج کرد.

با سپاس از حضور و بذل توجه شما

آورده‌های مشارکت‌کنندگان

چهار نفر از دوستان از جلسه‌ی قبل وقت گرفته بودند. ما تقاضا داریم حضار که جلسه را ترک نکنند. بنا داشتیم که جلسه مشارکتی به پیش رود. نیمه‌ی دوم جلسه و ارائه بحث دوستان. از چهار نفری که وقت گرفتند هر کدام آماده‌تر هستند می‌توانند تشریف بیاورند.

مشارکت‌کننده اول

وقتی که خدا مرا خلق می‌کرد

پری زیبا سجده‌ام می‌کرد

آرزو می‌کرد، از تمام دل

کاش جای من بود... بندگی می‌کرد

روزگاری می‌گذره از اون روزا، من می‌خواهم ازت بپرسم پریا

هنوزم دوست داری عاشقی کنی؟ جای من باشی و بندگی کنی؟

به نام خدا؛ خوشحالم که در خدمت‌تان هستم. بحث از بحران بود و بحران زدایی، در جامعه‌ی ما هر کسی از بحران تعریف خود را دارد. بحران برای هر کدام از ما متفاوت است. من را به سه سطح تقسیم بندی کردم. در سطح بالا یعنی ماورا، درحقیقت وجودیت، یعنی همان چیزی که بعضی‌ها با سرگشتگی از آن نام می‌برند. موضوعی که از نظر شخصیتی دچار مشکل مان می‌کند، نمی‌دانیم از کجا آمده‌ایم، برای چه آمده‌ایم و قراراست کجا برویم. این بزرگ‌ترین بحرانی هست که ما دچار آنیم. شاید برای یک نمونه بتوانیم از پوچ‌گرایان نام ببریم. در سطح بعدی بحران اعتقادی و فرهنگی است که در اکثر جوامع وجود دارد. بحران اعتقادی که بر می‌گردد به اصول اعتقادی؛ و بحران فرهنگی که برمی‌گردد به بافت و شکل‌گیری فرهنگ جامعه. در سطح پایین‌تر بحران‌هایی هست که عام مردم با آن‌ها درگیر هستند. بحران خانواده و بحران اجتماع، نمونه‌اش ازدواج، نمونه‌اش اعتیاد، و خیلی از این بحران‌ها که این‌ها زنجیروار به‌هم متصل‌اند. وقتی که بحران از خانواده شکل می‌گیرد بعد برمی‌گردد به اعتقاد و فرهنگ و از آن جا می‌رسد به سرگشتگی و پوچی. جلسه‌ی پیش دوستانی که آمدند و صحبت کردند بیشترین نقطه تمرکزشان روی خانواده‌ها بود. درست است. خانواده‌های ما آنقدر که اهمیت می‌دهند از همان ابتدا بچه‌های‌شان را بگذارند کلاس موسیقی و زبان و ورزش و مدارس علامه و

تیزهوشان، یادشان می‌رود که باید با آن‌ها صحبت کنند. تا این حد قبول، اما نمی‌توانیم همه‌ی تیره‌امان را هم به سمت خانواده هدف بگیریم. خودمان هم به هر حال جوانیم. می‌دانیم که از طرف خانواده‌ها یک سری از باید و نبایدها وجود دارد. خیلی از پدر و مادرها هستند که آن جنبه دیگر را هم دارند و اینجا ما هستیم که راه نمی‌آییم. بعضی وقت‌ها نمی‌توانیم از آن مسئولیتی که هست،... به دوش بکشیم. یک جور می‌خواهیم از آن طفره برویم. بچه ۵ تا ۸ ساله است می‌گوید بابای من از همه قوی‌تر است، وقتی ۸ ساله شد می‌گوید بابای من همه چیز را می‌داند، وقتی ۱۵ ساله شد می‌گوید بابای من بعضی چیزها را می‌داند وقتی شد ۲۰ سال می‌گوید بابای من هیچ چیز نمی‌داند، وقتی شد ۳۰ سالش می‌گوید در این مورد می‌توانم رویش حساب کنم، وقتی شد ۴۰ سال می‌گوید کاش بابام بود تا باهاش مشورت کنم و این دوره همین‌طور طی می‌شود. می‌آییم روی بحث اعتقادی و فرهنگی؛ همه در این جامعه آمده‌ایم که رشد کنیم، کمک کنیم به هم، فکر کنیم، درک ما بالا برود، قرار هست یک راهی را طی کنیم و به کمالی برسیم. بهانه زیاد می‌گیریم. یک جورهایی خیلی می‌خواهیم توجیه کنیم. یک نمونه کوچکش نماز؛ وقتی می‌خواهیم نماز نخوانیم سعی می‌کنیم بهانه بیاوریم. این که چرا باید نماز خواند؟ فلسفه نماز چیست؟ چرا من لاک دارم نمی‌توانم نماز بخوانم؟ اصلا چرا نماز عربی است؟ خیلی خوب توجیه می‌کنیم. همه‌مان هم می‌دانیم، همه‌مان آدمیم.

ای همه جانان، خداوندم، تمام خواهش

من تورا دارم که اینگونه پر از آرامش

و این بزرگ‌ترین بحران اعتقادی ماست. خدا و آرامش؛ تنها چیزی که وقتی وصل می‌شویم آن بحران دیگر رنگ ندارد و اینجا دیگر بحرانی وجود ندارد. یعنی طرف از نام خانوادگی اش، فامیلی اش چیزی است که از آن عذاب می‌کشد یا خانواده‌ای که در آن زندگی می‌کند. می‌گوید من فامیلی ام، من بچه جنوب، من...، من... و همین را طی می‌کند تا فرهنگ و اعتقادش را زیر سؤال ببرد. و بعد می‌رسیم به جایی که خودکشی می‌کند. چرا؟ چون سرگشته شده و به آن ماورا رسیده که من هیچم، من نمی‌دانم از کجا آمدم؟ برای چه آمدم و کجا می‌خواهم بروم؟ دوستان جلسه‌ی قبل نکته هم گفتند که کسانی که نصیحت‌مان می‌کنند یا از یک سطح فراترند و یا از یک سطحی پایین ترند. من نمی‌دانم چرا ما، خود من، یا باید از این طرف بام بیفتیم و یا از آن طرف. چرا کسی که

مولانه می‌خواند وقتی می‌گویی شاملو بخوان برایش عجیب است یا برعکسش. در صورتی که حرف این دوتا یکی است، مولانا و شاملو ندارد هر دو خواستند یک چیز را به ما بگویند. وقتی مولانا می‌گوید:

کار دلم به جان رسد، کارد به استخوان رسد

نالہ کنم، بگویدم دم مزن و بیان نکن

این یعنی بحران، من بحران دارم. و شاملو می‌گوید:

کاش می‌توانستم خون روانم را

من قطره

قطره

گریه کنم... تا

باورم کنی.

این یعنی بحران از زبان شاملو، این هر دو بحران است. فقط مهم این است که ما بفهمیم هر دو دارند به ما یک چیز را می‌گویند. در آخرین گام آن جایی که می‌خواهیم برسیم و وصل شویم و بایی را که باید گشوده بشود، بگشاییم دیگر بحرانی وجود ندارد. چون دیگر من فهمیدم از کجا هستیم؟ از چیم؟ قرار هست چه کار کنیم؟ فکر می‌کنم. یک ذره بحث می‌کنم. اسم این بحث بود باب بگشا؛ اگر قرار بود دری باز نشود و هزاران قفل هم که بود خوب اصلاً دری نبود و دیوار بود. پس برای هر دری گشایشی هست. امیدوارم که همه‌ی درهای زندگی‌مان باز بشوند. ممنون.

مشارکت‌کننده دوم

به نام خدا؛ راستش بحثی را که من آماده کرده بودم تا ارائه کنم خیلی بی‌ربط با بحث نشست امروز نیست و خیلی از فکتهای اصلی‌اش در بحث‌های امروز بررسی شد. برای من همیشه این سوال بود که چه می‌شود که وقتی ما سیر تاریخ را نگاه می‌کنیم، وقتی ما تاریخ را می‌خوانیم یک سری روش‌ها، یک سری راه کارها، ماندگار شده‌اند و برای همه‌ی نسل‌ها تبدیل به درس شدند. این سوال برای من وجود داشت تا اینکه با یک سری از دوستان خود که روی قرآن کار می‌کردیم، به دوتا آیه برخوردیم. وقتی این دوتا آیه را کنار هم گذاشتم خیلی توانست به من کمک کند و توانستم مکانیزی را در بیاورم

که خیلی به من کمک کند. یکی از این دو آیه، آیه ۲۹ سوره انفال بود که می‌گوید: ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر از خدا پروا دارید برای شما ملاک تشخیص حق از باطل قرار می‌دهد و گناهان‌تان را از شما می‌زداید و شما را می‌آمزد و خدا دارای بخشش بزرگ است. آیه دیگر، آیه آخر سوره عنکبوت است که می‌گوید: کسانی که در راه ما کوشیده‌اند به یقین راه‌های خود را بر آنان می‌نماییم و در حقیقت خدا با نیکوکاران است. وقتی من این دو تا آیه را کنار هم قرار دادم یک مکانیزم از آن در آوردم. ما موارد زیادی در قرآن داریم که خدا وقتی دینی را برای امتی آورد می‌گوید این در دست شما بود، بین ایدیه‌م. فکر می‌کنم دین خدا یک امر فطری است و ما هم بطور فطری خیلی از حق و باطل‌ها را تشخیص می‌دهیم. اگر واقعا به فطرت خودمان رجوع کنیم. بگذریم که مصداق‌های فرهنگی جامعه امروز سعی می‌کنند بگویند که ما اگر بخواهیم یک حق و باطل‌های خیلی خیلی طبیعی را بفهمیم باید یا چشم برزخی داشته باشیم، یا اهل مکاشفه باشیم یا اگر به هیچ کدام از این‌ها دسترسی نداریم در بزنگاه‌ها باید یک آخوند یا یک خوشتره بیاید وسط زندگی ما و حق و باطل را به ما نشان بدهد و برود. واقعیتش این هست که ما انسان‌ها ملاک تشخیص حق از باطل ذاتی را داریم. وظیفه اصلی انسان، به نظر من، در عمل است که خودش را نشان می‌دهد. وقتی که یک چیز را تشخیص می‌دهیم یا بنا به آن چیزی که به آن ایمان آوردیم به آن عمل می‌کنیم که در جدید به روی ما باز می‌شود. اگر به خاطر شرایط زندگی و شرایط محیطی ناحقی را که به آن پی بردیم ازس پیروی کنیم در یک سبیری قرار می‌گیریم. هرکدام این‌ها یک سیر است. همان‌طور که در آیه ۲۹ سوره انفال خواندم که اگر در این سیر قرار بگیری خداوند خود آرام آرام ملاک حق از باطل را به ما می‌دهد دسترسی به ملاک یکباره نیست. با توی اتاق نشستن و کتاب خواندن و زندگی کردن بدست نمی‌آید. چون قبل از این بحث تقوا پیش می‌آید و ما می‌دانیم که تقوا در حیطه عمل است که خود را نشان می‌دهد. وقتی ما یک حقی را می‌شناسیم و به آن حق عمل می‌کنیم یک در جدیدی به روی ما باز می‌شود و با دید جدیدی دنیا را نگاه می‌کنیم که این خودش در تشخیص حق از باطل کمکمان می‌کند. حالا اگر در این روند حق را بگیری و به باطل پشت بکنی این در سیر تکامل قرار می‌گیرد، اگر به باطل رو بیاوری این در سیر قهقراپی قرار می‌گیرد. حالا اگر ببینیم و به حرف‌هایی که به آن ایمان داریم عمل بکنیم این دیگر خود شامل قول الهی است که

حتما ملاک حق از باطل را به شما می‌دهیم. این مکانیزمی بود که من در آوردم و خیلی از سوالاتی که همیشه توی ذهن من بود را توانستم با آن جواب بدهم. وقتی سیر ابراهیم را با این حرف مقایسه می‌کنیم می‌بینیم که وقتی فهمید بت اشتباه است شروع کرد به ستاره پرستی و بعد ماه پرستی و بعد به خورشیدپرستی روی آورد تا اینکه در این مسیر به حق ایمان آورد ولی وقتی دید که مکتب اشتباه است شک کرد و بالاخره به راه اصلی رسید. خیلی وقت‌ها که قرآن را می‌خوانیم خطاب به پیامبر هم می‌گویید مثل ابراهیم باش، حنیف باش، سیر اصلی را ابراهیم پیدا می‌کند، کیفی‌ترین سیر رت پیدا می‌کند. تز طرف دیگر یک مشکلی ما در دانشگاه داریم و خیلی وقت‌ها به آن برمی‌خوریم این است که ما وقتی وارد دانشگاه می‌شویم گروه‌های مختلف با پرچم‌های مختلف وجود دارند. وقتی که می‌خواهیم وارد بازی‌های سیاسی شویم اول وارد این مکتب‌ها شده و برچسب‌های این‌ها را به خود می‌زنیم و دوست داریم جهان را با این مکاتب تبیین کنیم. ولی طبق آیات قرآن جهان با این مکاتب تبیین نمی‌شود. مکتب هست که با جهان تبیین می‌شود. ما وقتی می‌خواهیم جهان را با این مکاتب تبیین کنیم؛ نمی‌شود. در حالیکه وقتی در مسیر حق قرار می‌گیریم می‌توانیم یک مکتب را پیدا کنیم که بیشترین هم‌گرایی را با حق داشته باشد. نه اینکه اول مکتب را پیدا کنیم و بخواهیم حق و باطل را با آن تعیین کنیم. فکر می‌کنم اگر ما در این سیر قرار بگیریم اگر هزینه‌ای هم داده می‌شود، هزینه، هزینه اعتقادیست. مشکلی که ما داریم این است که وقتی هزینه‌ای داده می‌شود یکسری دچار سرخوردگی می‌شوند و دیگر فعالیت نمی‌کنند و یک عده‌ای هم برعکس می‌گویند که ما که خیلی از حقوقمان محروم شدیم، بیاییم و هزار کار دیگر هم انجام دهیم. این دو سیر قهقرازی دارد. برعکس اگر هزینه را هزینه اعتقادی ببینیم و برگردیم این هزینه هم ما را در سیر تعالی قرار می‌دهد. اگر ما این‌طوری نگاه کنیم مکتب‌های انسانی هم می‌توانند مهر الهی بخورند. واقعا وقتی می‌بینیم یک مکتب حق‌گرایی می‌آید و جامع‌ها را نجات می‌دهد می‌گوییم این‌ها مسلمان نبودند و... (در حیطه سنتی) اما وقتی که مکتب‌شان را نگاه می‌کنیم، می‌بینیم مثل جنبش‌های چپ امریکای جنوبی حق طلب و عدالت خواهند. در عمل خیلی وقت‌ها با خیلی از کارهایی که ما می‌کنیم یکسانند در حالیکه مکاتب فرق می‌کنند حالا چون آن مکاتب در آن زمان بیشتر با حق آن جامعه سازگار بودند و نتیجه هم یکسان بوده و نجات بخش هم در هر دو زمان بوده‌اند، مامدگار می‌شوند و الگوی

روابط و روش‌های بعدی قرار می‌گیرند. حالا اگر ما مکانیزم ایده‌ها و روش هایمان را تعیین بکنیم می‌توانیم به آینده کارهایمان بیشتر امید داشته باشیم. این برداشت من از این دو تا آیه بود که خیلی کمک کرده بود. نمی‌دانم تا چه حد درست هست یا نه. ممنون.

مشارکت‌کننده سوم

هفته پیش خیلی ساده لوحی بود که در واقع می‌توانم به یک انسجام روی بحران انسان امروز و متد خروج از آن برسم. فکر می‌کنم هر قطعیت و انسجامی هم روی این موضوع خالی از خامی نیست و فکر کردم که داستان انگار پیچیده‌تر از انسان سازگار است و اینجا قرار نیست منجر به سخنرانی برای دوستان بشود و الآن حرفهام صرفاً در حوزه حرفها و دخالت‌های حوزه نظریست. و در واقع این شتابزده است و غیر کارشناسانه. ناقص است، توام با انبوه ابهامات نظری و فقط قرار است بنا بر مشاهدات خودم یک شهادتی بدهم. برای همین از دوستان انتظار دارم که در ارتباط با داوری حرفهایم سختگیری نکنند.

طرح دقیق و توام با پرسش‌های حیات‌تری از پاسخ‌های کلی و یا ایدئولوژیک است. ما جدا از تاریخ جهان نیستیم و تحولات آن هم به شدت بر روی ما تاثیر می‌گذارد. امروز جهان می‌رود به اینکه به مرگ جهان منجر شود و خدای سنت عبری؟! هم دیگر آنقدر پیشین خودش را ندارد. و موج‌های اصلاح مذهبی هم می‌بینیم که آخرین مقاومت‌های خودشان را انجام می‌دهند. و تلاش برای قدسی ساختن آنچه که عرفی است فکر می‌کنم ره به جایی نمی‌برد. پوچ انگاری در حقیقت به منزله وضعیت هستی شناختی است و نه در واقع یک انگاره یک مدل معرفتی، یک کلان‌گفتمان شده که گفتمان‌های بنیادگرای اسلامی هم زیر آن تعریف می‌شوند. خدا یک گفتمان فراگفتمانیست. اگر به وجود خدا قایل نباشیم یا خدا را غیر مشخص بدانیم یا متشخص بدانیم نمی‌توان از هدف خدا از خلقت دم زد. در این وضعیت هم سنت‌گرایی می‌تواند امکان پذیر باشد اما نه برای آلت‌رئیتی برای این وضعیت مسلط؛ کسانی که در این قضیه بر مدار سنت می‌گردند هم گرفتارند. بحث مالیخولیای در روانشناسی مطرح است که فرد توان خللاط شدن از دسترنج را ندارد. پس ته مانده‌ای ننگه می‌دارد تا همچنان به آن وفادار باشد. آیا گرایش ما به احیای تفکر دینی مالیخولیایی است؟ من فکر می‌کنم نهایتاً سنت‌گرایان ما می‌توانند یک

امکان شوند. در واقع بنیادگرایان و تروریست‌های القاعده به همین اندازه از این موضوع متاثرند که کفارگرایان کلبی مشرب. پوچ انگاری منفعل هم در واقع همین است. که شریعتی می‌گوید در این وضعیت یا باید شراب فراموشیش دهد یا دست به انتحار بزند. من در واقع فقط دارم دغدغه‌هایم را مطرح می‌کنم. شاید سوگ وفاتم باشد. سوگ وفاتم که در خلال آن پذیرش مرحله از دست رفته را می‌پذیرد. فروپاشی اخلاقی زمانی مطرح می‌شود که جامعه به بحرانی‌ترین شرایط خودش برسد. زندگی من وقتی معنا دارد که من هر عملی که انجام می‌دهم با لذت باشد. یعنی خالق دستاوردهای نوین انسانی باشیم. راه برون‌رفت از این وضعیت شاید پذیرش میهمانی باشد که در آستانه در ایستاده است.

مشارکت‌کننده چهارم

هفته‌ی پیش آقای صابر جمله خوبی درباره شکست و از نو شروع کردن گفتند؛ که مردان نامی می‌توانند پس از شکست از نو شروع کنند. و اینیک جان دوباره‌ای به من داد که بتوانم روی خودم بازگشت دوباره‌ای بکنم. من مساله‌ام بحران خودم است. بحران با خدا و اینکه فکر می‌کنم اکثر آدم‌ها با خودشان بحران دارند. اول باید خودم را بسازم بعد رابطه‌ام را با خدا بسازم. بحران یکسری عوانل و پیش زمینه‌ها دارد که باعث می‌شود فرد درون آن قرار گیرد. بحران من با یک بی‌فکری و ندانم کاری شروع شد. خیلی از ماها فکر نمی‌کنیم و از روی دلمان و احساسمان عمل می‌کنیم. حالا شغل عوض کردن یا هر چیز دیگری باشد. بحرانی که با بی‌فکری باشد آدم را غافلگیر می‌کند. خیلی از اشتباهات آدم را برمی‌گرداند به خودش. جلسه‌ی پیش درباره جنگ احد و ندانم کاری مسلمانان بحث شد. بر می‌گردم به بحران خودم. جنگ احد در حال پیروز شدن بود که روی یک ندانم کاری به شکست انجامید. من هم همین‌طور بودم. یعنی اصلا متوجه نبودم که چه اتفاقی دارد می‌افتد. شروع کردم به تخریب کردن و همین تخریب باعث شد که آنچه را هم که دارم از دست بدهم. نمی‌توانم کسی را مقصر بدانم. البته هستند که در مراحل بعدی توضیح می‌دهم. ولی هرکسی خودش مقصر است.

یک تعریفی از طمع داشتیم که عین آن را می‌خوانم. به نظر من طمع شامل زیاده خواهی و توقع داشتن از خود و جامعه است بدون در نظر گرفتن شرایط بیرونی و درونی. مولوی می‌گوید:

ترسیدن ما کز دام بلا بود

اکنون ز چه ترسیم که در دام بلاسیم

من در بحرانی که گرفتار بودم یک جرعه باعث شد که آینده را در جهتی که می‌خواهم ترسیم کنم. این جرعه خیلی مهم است. قبل از جرعه یکسری مراحل بود که توانست به این جرعه برسد. برای برون رفت از این بحران یکسری چیزهایی را ترسیم کردم تا آنجا که بتوانم طبق آن تلاش کنم و توانستم برنامه‌ای تهیه کنم. در شرایط بحرانی شروع کردم به خلوت کردن با خودم. خلوت کردنی که واقعا خلوت باشد نه اینکه انسان به هزارجا فکر کند. توانستم برای خودم آرامشی درست کنم و به خودم برسم. بعد از رسیدن به آرامش شروع کردم به فکر کردن به چیزهایی که برایم اتفاق افتاد. به اینکه بحران از کجا شروع شد. در مرحله سوم صادقانه و منصفانه بحران را تحلیل کردم. بحران را نوشتم و جدول بندی کردم. در قسمت چهارم می‌خواهم عین جمله را بخوانم: گذشت و بخشش عوامل به وجود آمدن بحران. گذشت برای اینکه انسان را از خودخوری و کینه توزی و مستهلک شدن نجات می‌دهد و در ازای سرمایه‌اش یک چیزی بدست می‌آورد. کتور را صفر کردم و از صفر شروع کردم.

قسمت پنجم؛ دیدم بهترین راه برای از نوع شروع کردن، صحبت با اهل مناسب آن و مشورت کردن است. شروع کردم به مشورت کردن و درخواست‌هایم را همیشه از خدای خودم می‌خواستم. از اینجا به بعد حرکت شروع شد. آغاز حرکت در راه نه بیراه. قسمت هفتم؛ خواستن برای تغییر دادن وضعیت حاصل از بحران. تغییر بدی به خوبی. در تغییر بالاخره یک راهی برای انسان باز می‌شود. و خداوند هم به انسان نظر خاص می‌کند. قسمت هشتم را با بیتی از مولانا شروع می‌کنم:

قبله در دل آمد ساخت‌ها در دعا

لیس للانسان الا ماسعی

که اشاره به بحث جلسه‌ی قبل هم دارد. دانایی ظرفیت و شناختن حد خویش. اندازه تلاشمان سنگ برداریم.

قسمت نهم را برای خودم این‌طور معنا کردم؛ مرور هر از چندگاهی به گذشته.

قسمت دهم ثبات قدم داشتن و امیدواربودن؛ آدم باید ثابت قدم باشد. میل خواستن باید هر روز در آدم بیشتر شود و دوباره بازگشت کند به فضل و کمک اطفايان و خدا. و چیزهایی را که از خدا می‌خواهد امیدوار باشد که خدا کمکش می‌کند.

صحبت‌های خودم را با این جمله تمام می‌کنم:

همه‌ی مردم را می‌توان مدتی فریب داد، بعضی از مردم را می‌شود برای همیشه فریب داد، اما همه‌ی مردم را نمی‌توان برای همیشه فریب داد.

آقای صابر: خیلی ممنون از مشارکت دوستان. دوست اول بحران‌ها را سطح بندی کردند و به عنصر کلیدی آرامش اشاره داشتند و راه آن را فهم جایگاه خود تلقی کردند.

دوست دوم از جانمایی دو آیه الهام گرفته بودند، یک ملاک تشخیص و دو رهنمونی در ذات انسان اها تشخیص ملاک هست، به اهمیت سیر توجه دارند و نهایتاً اینکه ما تبیین هایمان کمک جهان باشد.

دوست سوم یک پیش نویسی از گزاره را تهیه کردند و روش توصیف پیش گرفتند در ترسیم وضعیت اخلاقی سیاسی که اشاره کردند، راه برون رفتی که ایشان پیشنهاد دادند تعریف مجدد پروژه زندگی بود.

دوست چهارم هم طرح برای خودش را با جمع در میان گذاشت. ریشه بحران را ندانم کاری گذاشت، و نهایتاً یک دستورالعمل ده بندی که از خلوت شروع می‌شد و به امید می‌انجامد مطرح کردند.

خیلی متشکر. اگر در جلسات بعد بشود نیمه‌ی دوم فعالیت شود، یک پروژه‌ای را آرام آران پیش برده‌ایم. عنوان بحث جلسه‌ی بعد این است که فاز صفر ما چیست؟ کما اینکه بحث بحران را هم با خودمان حمل می‌کنیم و جلو می‌بریم. برای جلسه‌ی بعد فکر کنیم که چگونه تلقی مستاجری در هستی را کنار بگذاریم و به عضویت در هستی درآییم. خیلی متشکر. شب همگی خوش.